

مانع شدند و جز سلسله‌هایی چون صفاریان و علویان و آل‌بویه که درین سالها در حق خلیفه اعتنایی نداشتند تمام سلاله‌های محلی از طاهریان و سامانیان تا غزنویان و سلاجقه در عین آنکه در قلمرو خود به استقلال فرمان می‌راندند به‌طور رسمی و در شکل ظاهری خود را تابع و مطیع دستگاه خلافت نشان می‌دادند و بدینگونه منشأ قدرت خود را که غالباً غاصبانه و مبنی بر قهر و غلبه تجاوزجویانه بود به توقیع و منشور خلیفه عصر که بعد از غلبه استیلاجویانه و به دنبال ارسال هدایا و اسواال به آنها می‌رسید مربوط می‌کردند و او نیز که توقیع و منشور و حتی خلعت و القاب آنها را در مقابل هدیه و تملقی مختصر به این متغلبان واسی گذاشت با این اقدام خود قدرت این سلاله‌ها را در نزد عامه مسلمین قابل تأیید ناشی از قدرت رسمی خویش نشان می‌داد. بنیانگذار حکومت طاهریان (۵۹ - ۵۳ هـ.) یک سردار ایرانی نژاد — از موالی اعراب خزاعه — بود که در اختلاف پسران هارون الرشید پیروزی را برای مأمون تأمین کرد. این سردار یکچشم، که طاهر بن الحسین نام داشت و ظاهراً به سبب مهارت در استعمال اسلحه ذوالیمینین نیز خوانده می‌شد از جانب مأمون که در عین حال نمی‌خواست کشنده امین برادر خویش را نیز هر روز در پیش چشم داشته باشد امارت خراسان را که زادبوم او پوشنچ هرات به آن تعلق داشت و پدرانش نیز یکچند در آن بخش کوچک خراسان حکومت کرده بودند، همچون پاداش خدمت خویش دریافت داشت. اینکه خود او هم برای دور ماندن از خشم و مکر خلیفه کوششی برای به دست آوردن این حکومت کرده باشد البته قابل قبول به نظر می‌رسد — و گفته‌اند طاهر سه میلیون درهم به احمد بن خالد وزیر مأمون برای دریافت این منصب رشوه داده بود. در هر حال طاهر مرو را مرکز حکومت خویش ساخت و آنچه در جلب قلوب اهل خراسان کرد ظاهراً در آغاز کار وسیله‌ی بود تا مقدمه استقلال حکومت خویش را فراهم سازد اما حاصل این سیاست غلبه عمال بی کفایت بر کارهای حکومت شد — و مزید ناخرسندی عامه. دو سال بعد از ورود به خراسان، و درست مقارن وقتی که داعیه استقلال خویش را آشکار کرد، وفات یافت (۵۲.۷ هـ.) — و بعدها گفته شد او را مسموم کرده‌اند. آخرین سخن او که می‌گویند در بستر مرگ به زبان فارسی گفته بود: در مرگ هم مردی باید، از قدرت و اراده مردانه او حاکی به نظر می‌رسد. مع هذا اینکه خلیفه، با وجود اطلاع از قصد عصیان وی، حکومت خراسان را بعد از وی نیز در خانواده‌اش نگهداشت نشان می‌دهد که

در باب اهمیت این عصیان او نباید قول مورخان را خالی از مبالغه پنداشت. احتمال دارد ادامه طغیان خوارج سیستان که خلیفه را نسبت به وی بدگمان ساخت و جواب نندی که وی درین باب به نامه عتاب‌آلود خلیفه داد به خلیفه نشان داده باشد که برای دفع شورش حمزه بن آذرک سیاست محلی طاهر و خانواده او بیشتر از عوامل و اسباب خشونت‌آمیز مؤثر می‌تواند بود و ظاهراً به همین سبب طلحه بن طاهر را که در زمان حکومت پدر نیز همچنان در دفع خوارج سیستان اهتمام داشت حکومت خراسان داد. اینکه بعد از وفات طاهر لشکر وی شورش کرد و تا موجب شش‌ماهه را نستاند آرام نیافت و اینکه مأمون مجبور شد وزیر خود احمد بن خالد را برای فرونشاندن ناآرامی‌های خراسان بفرستد نیز شاید قرینه دیگر باشد بر آنکه علاقه لشکریان خراسان به خاندان طاهر — که شورش لشکریان ظاهراً بهانه‌ی برای اظهار ناخرسندی از مرگ ناگهانی او می‌باشد — باید سبب شده باشد تا خلیفه حکومت خراسان را بر رغم ناخرسندی که خود از رفتار طاهر داشت، ناچار همچنان به اخلاف طاهر سپرده باشد [۱]. در هر حال هرچند بعد از طاهر حکومت خراسان به طلحه رسید اما وی در آنجا ظاهراً نیابت برادرش عبدالله بن طاهر را داشت که خود در جزیره و مصر با خوارج و مخالفان خلیفه درگیری داشت و حتی مأمون یکچند مرگ پدر را از وی مخفی نگهداشت. طلحه نیز در حکومت خراسان همچنان با تاخت و تاز خوارج سیستان درگیر بود و فقط وقتی با مرگ حمزه ازین ماجرا آسودگی یافت که عمر خود او نیز به پایان آمد (۲۱۳ هـ). بعد از مرگ طلحه نیز عبدالله همچنان به خاطر گرفتاریهایی که در دفع مخالفان خلیفه داشت بازگشت به خراسان را به تأخیر افکند و یکچند برادر دیگرش علی بن طاهر به نیابت وی در خراسان حکومت کرد. چون در جنگ با خوارج که بعد از حمزه نیز همچنان مزاحم حکومت خراسان بودند، علی بن طاهر کشته شد خلیفه عبدالله را که در آنزمان در آذربایجان بود و به جنگ با خرمدینان اشتغال داشت با عجله به خراسان فرستاد. بدینگونه عبدالله بن طاهر به حکومت خراسان آمد و نشابور را مقر حکمرانی خویش ساخت (۲۱۵ هـ).

حکومت پانزده‌ساله خود وی در خراسان، با آنکه خلیفه معتصم (۲۲۷-۲۱۸ هـ) در قسمت عمده آن به‌طور مخفی مخالفانش را حمایت و احیاناً تشویق می‌کرد مستبدانه بود. در بسط و تحکیم قدرت خلافت در اطراف قلمرو خویش اهتمام

کرد و این اهتمام در واقع بهانه‌ی برای تحکیم قدرت خود او محسوب می‌شد. در ماوراءالنهر آل سامان را که در واقع دست‌نشانندگان وی به‌شمار می‌آمدند تقویت کرد، در طبرستان شورش مازیار را که مخصوصاً تا حدی بر ضد خود وی طرح شده بود فرو نشانید. با توجهی که به بسط عدالت نشان می‌داد و با علاقه‌ی که در ترویج ادب و فرهنگ اسلامی داشت، حکومت مستبدانه خود را نمونه‌ی از یک «استبداد منور» جلوه داد. عبدالله بن طاهر که بعد از پدر جالبترین سیمای خاندان طاهریان بود علاقه خاصی به امر کشاورزی داشت، و از روستائیان در مقابل مالکان حمایت می‌کرد. پدرش طاهر مخصوصاً به وی وصیت کرده بود تا در حق رعایا و ضعیفان به نیکی و محبت رفتار کند و او نیز چنین کرد. حکایتی که به موجب آن عبدالله طاهر فارسی نمی‌دانست در بعضی روایات مورخان هست [۲]. اما با توجه به سابقه حکومت و تربیت وی صحت آن بعید می‌نماید. همچنین روایت دولت‌شاه که می‌گوید داستان وامق و عذرا که به پارسی بود مورد پسند وی واقع نشد و چون آن را بدو عرضه کردند حکم کرد تا آن را نابود کنند [۳]. با طرز تفکر وی در باب علم و با علاقه‌ی که به شعر و ادب داشته است موافق به نظر نمی‌رسد. شاید علاقه فوق‌العاده به شعر عربی او را از توجه به شعر فارسی — که در آن زمان هنوز اثر قابل ملاحظه‌ی از حیات آن به‌ظهور نیامده بود [۴] — منصرف داشته باشد اما علاقه او به شعر و ادب عربی فوق‌العاده بود و درین کار ظاهراً تا حدی به‌مبالغه می‌گرائید حتی می‌گویند مأمون خلیفه به وی گفت که در تو هیچ عیبی نیست جز آنکه به شعر و اهل آن علاقه بسیار داری [۵]. در احترام به علم که سعی در حفظ آنچه تعلق بدان دارد هم لازمه آنست نیز عبدالله بن طاهر نمونه خوبی از یک حامی واقعی علم محسوب می‌شد. حتی به نشر و ترویج آن چنان علاقه داشت که چیزی شبیه به طرح تعلیم اجباری را نیز عرضه می‌کرد به قول گردیزی معتقد بود که علم به‌ارزانی و ناارزانی بیاید داد «که علم خویشندارتر از آنست که با ناارزانیان قرار کند» [۶]. اینکه حتی دستور داد تا کودکان فقیر را نیز از مکتب محروم ندارند و اسباب و وسایل درس خواندن برای آنها فراهم دارند تا از آنان استعداد هیچ کس ضایع نماند، در عین حال توجه او را به اهمیت تربیت عمومی نشان می‌دهد و او را از بنیانگذاران آن نهضت که به تجدید حیات فرهنگ ایرانی اسلامی در عهد سامانیان منجر شد قلمداد می‌کند. خود او چون از کودکی غالباً

تحت نظارت مأمون خلیفه تربیت شده بود حکمرانی خردمند از آب درآمد بود و با دانش و فرهنگ آشنایی قابل ملاحظه داشت [۷]. از این رو، چون خودش در دوره بیت الحکمه و تجدید حیات علمی در بغداد، و تحت توجه خلیفه بی اهل حکمت تربیت یافته بود نمی توان پنداشت که وقتی از لزوم تعلیم علم به ارزانیان و نازرانیان سخن می گوید تنها به آنچه فقها «علم» می خوانده اند نظر داشته باشد. به برادرزاده اش منصور بن طلحه که حکومت مرو و خوارزم داشت مخصوصاً بدان سبب که اهل فلسفه بود، و چنانکه ابن الندیم [۸] خاطر نشان می کند در باب موسیقی، عدد، و افعال فلک رساله هایی تصنیف کرده بود، علاقه بسیار داشت او را حکیم آل طاهر می خواند و به او اعجاب و افتخار می ورزید. خود او هم شاعر و کاتب بلیغی محسوب می شد چنانکه مجموعه رسایل وی و همچنین مجموعه رسایل پدرش طاهر بن الحسین مشهور شد و اینهمه قرائنی است که روایت دولت شاه را در باب اشارت و حکم وی به از بین بردن کتاب داسق و عذرا - که از بین هم نرفت - محل تردید می سازد. حکومت او که به قول یعقوبی در خراسان پیش از آن هیچ کس ملک را بدان خوبی در ضبط نیاورد [۹] مخصوصاً از جهت اهتمام وی در اصلاحات ارضی و توجه به رفاه کشاورزان و روستائیان اهمیت داشت. به موجب روایت گردیزی چون در باب کاربها در آن زمان بین کشاورزان «خصومت» هایی روی می داد و درین باره هنوز «اندر کتب فقه و اخبار» از احکام مربوط به کاربها چیزی نیامده بود عبدالله فقهای خراسان و بعضی فقهای عراق را جمع کرد و به وسیله آنها کتابی در احکام مربوط به قناتها تدوین کرد - ناسمش کتاب الفنی - که بعد از آن همواره مرجع عمده برای اینگونه دعاوی گشت. در مقابل مالکان و تعدیهای آنها و همچنین در مقابل عمال خراج که غالباً بهره کشی ظالمانه آنها از رعایا موجب خانه ویرانی برزگران و حتی از بین رفتن آبادیها می شد، از کشاورزان حمایت بارز کرد و در دستوری که «بخشنامه وار» درین باب به کارداران خویش فرستاد خاطر نشان کرد که «با برزگران ولایت مدارا کنید، و کشاورزی که ضعیف گردد او را قوت دهید و به جای خویش باز آرید که خدای عزوجل ما را از دستد های ایشان طعام کرده است و از زبانهای ایشان سلام کرده است و بیداد کردن بر ایشان حرام کرده است» [۱۰]. با اینهمه عناصر ناراضی که مخصوصاً در خراسان و سیستان با خوارج و عیاران و در طبرستان با علویان و عناصر متمایل به شیعه و

خرمیه مربوط بودند، بعد از وی همچنان در نواحی شرقی خلافت موجب ناآرامی‌ها می‌شدند.

بعد از عبدالله بن طاهر با آنکه خلیفه واثق (۲۳۲-۲۳۷ هـ.)، ظاهراً میل نداشت حکومت خراسان را به‌طور موروثی در دست اخلاف طاهر باقی بگذارد و به همین جهت هم بعد از مرگ وی امارت این ولایت را نخست به یکی از بنی‌اعمام عبدالله - ناسخ اسحق بن ابراهیم بن مصعب - داد اما بعد پسر عبدالله، ابوالطیب طاهر را ترجیح داد و حکومت خراسان در دست اخلاف طاهر باقی ماند. این طاهر دوم ظاهراً از کفایت و تدبیر پدر بی‌بهره نبود اما آشوبهایی که در سیستان پیدا شد وی را مجالی برای بسط عدالت نداد. خاصه که با شروع امارت او در خراسان، خلافت بغداد که تکیه‌گاه طاهریان محسوب می‌شد خود به‌ضعف و فقرت دچار شد. شاید این نکته که طاهریان از همان آغاز کار در بغداد هم متصدی مشاغل و مناصب دیوانی و لشکری بودند، از اسبابی بود که نمی‌گذاشت آنها تمام همت را در نگهداری حکومت نیمه‌موروثی خراسان خویش مصروف دارند [۱۱]. مع‌هذا این امر موجب گردید که حتی با از دست رفتن حکومت خراسان ثروت و حیثیت آنها در بغداد تا مدتها بعد باقی بماند. طاهر دوم با قیام عیاران سیستان [۱۲] مواجه شد که راه را برای ظهور یعقوب‌لیث هموار کرد و سیستان را از همان زمان از حوزه نظارت طاهریان خارج ساخت. مع‌هذا حکومت طاهر چنانکه مورخان غالباً خاطرنشان کرده‌اند مثل حکومت پدرش با عدالت‌جویی همراه بود. اما مرگ او در ۵۲۴ هـ. هرچند خلیفه بغداد را از یک نگرانی که از غلبه او داشت نجات داد، حکومت خراسان را به پسر نالایقش محمد بن طاهر منتقل کرد - که به قول گردیزی «غافل و بی‌عاقبت بوده» [۱۳] به‌علاوه ضعف خلافت در بغداد، که مقارن این ایام خلیفه را بازیچه دست امیران ترک کرده بود و عزل و نصب خلفا در حقیقت به اغراض و اهواء آنها وابسته بود، امارت طاهریان را هم که به خلافت وابسته بود به شدت متزلزل می‌داشت. اشتغال محمد بن طاهر به شرابخواری و عیاشی نیز عامل عمده‌ی بود که وی را از توجه به دشواریهای موجود بازداشت. وی در طی حکومت متزلزل و بدفرجام خویش (۲۵۹-۵۲۴ هـ.) با طغیان علویان در طبرستان و با توسعه قدرت عیاران سیستان که یعقوب‌لیث در رأس آنها بود مواجه شد. ضعف و سستی خود وی، سوء اداره عمالش در طبرستان، و تحریک و حسادت خویشانش در خراسان

سبب شد که در اواخر حال، قلمرو او تقریباً فقط به همان پایتختش نشابور محدود شود. نشابور هم سرانجام طعمه یعقوب شد و محمد بن طاهر آخرین امیر طاهریان خراسان به اسارت صفار سیستان افتاد (۲۵۹ هـ). هر چند تا سه سال بعد که یعقوب در دیرالعاقول بین واسط و بغداد از سپاه خلیفه شکست خورد (۲۶۲ هـ)، محمد در اسارت وی بود، در این هنگام از بند صفار رهایی یافت و هر چند وی از جانب خلیفه دوباره عنوان صاحب شرطگی بغداد و امارت خراسان را بازیافت اما وی دیگر فکر امارت خراسان را که طبعاً می‌بایست آن را به غلبه از دست مخالفان باز ستاند دنبال نکرد و تا سی سال بعد ازین وقایع نیز در بغداد زنده بود. با غلبه یعقوب بر نشابور حکومت مستقل گونه‌یی که طاهریان در خراسان به وجود آوردند، بعد از نیم قرن به پایان آمد. حکومت آنها هر چند، نوعی انفصال از حوزه قدرت خلفا محسوب نمی‌شد، به سبب توجهی که به احیاء حیات قومی در خراسان اظهار کرد آغاز واقعی استقلال در ایران اسلامی محسوب شد. البته خلفا این استقلال آنها را به هیچوجه همچون نوعی طغیان مخالفت‌آمیز تلقی نمی‌کردند بلکه بیشتر آن را به چشم نوعی تفویض اختیار از جانب خویش می‌نگریستند که ارسال خراج و تقدیم هدایا و ذکر نام خلیفه در خطبه و سکه وفاداری آنها را به خلافت بغداد تأمین می‌کرد اما توالی موروثی اخلاف طاهر در حکومت خراسان و اظهار طاعت و تبعیت حکام محلی تابع خراسان نسبت به آنها حکومت آنها را در نزد رعایا و اتباع محلی معارضه‌ناپذیر و مستقل جلوه می‌داد و همین استقلال صالح جویانه بود که به آنها — و بعد از آنها به سامانیان — امکان داد تا با اجتناب از انقلابهایی خونین — مانند آنچه مازیار و بابک طالب آن بودند — و با حفظ الگوهای موجود بازمانده از عهد ساسانیان میراث اجتماعی و روح ایرانیت کهن را در خراسان و ماوراءالنهر احیاء نمایند.

صفاریان، چنانکه نام آنها نشان می‌دهد، رویگزرادگان بودند و برخلاف طاهریان، از بین طبقات عامه برخاستند. لشکریان آنها نیز از جنگجویان عامه و مخصوصاً از طبقات عیاران بودند که در سیستان با سعی در دفع خوارج و ایجاد امنیت محلی خاطره پهلوانهای باستانی و قصه‌های مربوط به رستم و سام و زال و نریمان را، دوباره در اذهان قوت و حیات دادند. اینکه درباره یعقوب لیث، بنیانگذار این سلسله، گردیزی — یک مورخ معروف عصر غزنوی — می‌گوید «مردی مجهول

بود» [۱۴] از آنروست که ظهور سرداری جنگجوی از بین طبقات روستایی و بازاری، تا آنزمان در تاریخ سابقه‌ی نداشت و جنگجویی که از بین طبقات جنگجو برمی‌خاست، داعیه‌ی سرداری و فرمانروایی نمی‌یافت.

یعقوب در قریه‌ی به‌نام قرنین، در فاصله‌ی یک منزلی از زرنج تختگاه سیستان و در سمت چپ جاده‌ی بین زرنج و بست ولادت یافت. ازین قریه که روایات عامیانه اصطبل رخس رستم را در آنجا نشان می‌داد، و البته خاطره‌ی رستم و روح سلحشوری را در کودکی مستعد برمی‌انگیخت، یعقوب به‌شهر — ظاهراً زرنج — آمد و شاگرد رویگر شد. وقتی قدرت و مهارت کافی برای کار پیدا کرد درآمد ماهانه‌اش، چنانکه گردیزی خاطر نشان می‌کند از پانزده درهم در ماه — که ظاهراً به‌زحمت کفاف معاش او را می‌نمود — تجاوز نمی‌کرد. برادرش عمرولیث هم که زندگی روستایی را در قرنین ترک کرد استربان و به‌قولی نجار شد. برادران دیگرش طاهرلیث و علی‌لیث هم با آنکه ظاهراً مثل یعقوب و عمرو نخست به‌حرفه‌هایی از همین‌گونه اشتغال ورزیدند، مثل دو برادر دیگر به‌سلحشوری و عیاری علاقه خاص نشان می‌دادند [۱۵]. در هر حال دلاوری و جوانمردی که در یعقوب بود او را خیلی زود در بین جوانان همسال خویش محبوب کرد. می‌گویند هرچه می‌یافت با دیگران می‌خورد، و همین نکته سبب شد که در هر کاری پیش می‌آمد یاران او را مقدم می‌داشتند و حرمت می‌کردند. از آنجا به‌عیاری افتاد که غالباً منجر به‌رهزنی هم می‌شد و درین کار، یعقوب ظاهراً چنان حدود جوانمردی را رعایت کرد که هرگز به‌عنوان یک دزد راهزن مورد وحشت و نفرت اهل ولایت نشد. در کار عیاری هم، ظاهراً به‌همین سبب که در رعایت آئین جوانمردی اصرار داشت، گه‌گاه دچار مضیقه بود و از یک روایت عوفی برمی‌آید که در آن احوال گاه می‌شد که به‌دشواری می‌توانست اسبی برای سواری خویش بیابد [۱۶]. مع‌هذا جوانمردی و دلاوری و بیباکی او را از راهزنی و عیاری به‌سرکردگی یکدسته جنگجوی چریک رسانید که در حوادث محلی او را مورد توجه مدعیان قدرت ساخت.

ولایت سیستان از عهد حمزه‌بن آذرک و حتی قبل از آن کانون عمده‌ی برای فعالیت خوارج بود و خوارج که درین ایام از سالها پیش مسائل حاد مذهبی را که از وقعه‌ی صفین برای آنها مطرح شد کنار گذاشته بودند، در برخورد با خلفای عباسی بیشتر معرف نوعی قیام مسلحانه دایم برضد قدرت حکومت بودند که البته

هدف «سازنده» هم نداشت و نام آنها گه‌گاه تقریباً «نامی بود اندکی مؤدبانه‌تر برای عنوان راهزن» [۱۷] ازین رو عجب نیست که یعقوب در دوران عیاری در آن ایام که چندی با خوارج سیستان همکاری داشت، مثل آنها همچون یک راهزن به راهداری پرداخته باشد — هرچند که با این عنوان برخلاف قول گردیزی [۱۸] ظاهراً شهرت نیافت و تا آنجا که از مآخذ موجود برمی‌آید نام خودش هم به این عنوان آلوده نشد. به هر حال آنگونه که از بعضی اخبار برمی‌آید، ظاهراً پدرش لیث نیز، کار رویگری را که بدان اشتغال داشت به قدر کافی هیجان‌انگیز و جالب ندیده باشد که تا او نیز مثل پسران از بازار رویگران به جرگه عیاران و راهزنان راه یافته باشد. در حقیقت چون درین ایام متوکل و بغداد درگیر دشواریهایی بود که از غلبه ترکان بر سامرا و دربار خلیفه ناشی می‌شد و طاهریان هم در همان حوادث درگیریهایی در دستگاه خلافت داشتند حکام خراسان نتوانستند به این فعالیت‌های مخرب خوارج پایان دهند ازین رو دسته‌های گونه‌گون از داوطلبان — به نام مطوعه — در بین جوانان و عیاران محل تشکیل می‌شد تا با مقاومت در مقابل تجاوزجویی‌های خوارج نظم و امنیت را در اطراف سیستان مستقر سازند. درین میان یک تن از سرکردگان همان مطوعه، نامش صالح بن نصر کنانی که ظاهراً از اعراب آن نواحی و از اهل بست بود، توانست در رأس یکدسته از عیاران بر بست و قسمتی از سیستان تسلط بیابد (۲۳۸ هـ). یعقوب با جوانان خویش درین هنگام با این دسته از مطوعه همکاری داشت و به قولی پدر و برادرانش نیز در بین این گروه از چریک‌های محلی بودند. صالح سال بعد، ابراهیم بن حضمین القوسی حاکم سیستان را که از جانب طاهریان عنوان حکومت داشت اما جز آنکه شاهد هرج و مرج ناشی از درگیری دایم بین خوارج و مطوعه محلی باشد از عهده هیچ کاری بر نمی‌آمد از زرنج بیرون راند. هرچند طاهر بن عبدالله امیر خراسان آنجا را باز یکچند از چنگ او بیرون آورد [۱۹]، اما با غلبه صالح و مطوعه، سیستان در واقع از حوزه نظارت خلیفه خارج گشت و تا مدتها در هرج و مرج یا در دست مخالفان دستگاه خلافت باقی ماند. غلبه مطوعه که در واقع واکنش عصیان‌آمیز عیاران و چریک‌های محلی در مقابل خرابکاریهای خوارج و مدعیان استقرار عدالت دینی بود، نشان می‌داد که دستگاه خلافت و طاهریان که عمال آنها بودند در نواحی دوردست شرقی دیگر توانایی برای ایجاد نظم و امنیت ندارد. مطوعه بدون توجه و اتکاء به دستگاه



طاهریان و خلفا به اراده و هزینه خویش و مخصوصاً از جهت نیل به ثواب یا به بهانه نهی از منکر دسته‌هایی مجهز و مسلح درست می‌کردند و با خوارج که مزاحم جریان عادی زندگی عمومی و موجب بروز دایم غارت و آشوب و کشتار بودند جنگ می‌کردند و این دسته‌ها هرچند در دفع آشوب خوارج غالباً مفید و مؤثر بودند خودشان هم به سبب نیل به قدرت بلا معارض موجب سلب نظم و آسایش عمومی می‌شدند. ازین رو عمال خلیفه و حکام سیستان که از جانب طاهریان به امارت سیستان می‌آمدند از مدتها قبل از مطوعه نیز به اندازه خوارج نگرانی و ناخرسندی داشتند و در آنها نیز به چشم آشوبگران می‌نگریستند. زدو خورد آنها با خوارج نیز در بعضی موارد به جای آنکه موجب اعاده نظم شود سبب تهدید امنیت می‌شد. چنانکه هر بار عیاران و مطوعه شهری یا قصری را از دست حکام محلی یا خوارج بیرون می‌آوردند غارتها می‌شد و گاه بر سر همین غارتها و آنچه سهم سرکردگان مطوعه و عیاران می‌شد بین آنها ناخرسندی و اختلاف بروز می‌کرد. سرانجام رقابت و اختلاف دیرینه‌یی که بین جوانان زرنج و عیاران بست بود، از همین غارتهای مکرر که بستنی‌های صالح از زرنج کردند، بهانه به دست آندسته از یارانش که اهل زرنج بودند - و یعقوب و برادرانش نیز از آنها محسوب می‌شدند - داد تا به اظهار مخالفت با صالح برخیزند. در جنگی که بین این دسته‌ها روی داد طاهر بن لیث برادر یعقوب نزدیک بست کشته شد [۲۰]، و صالح که یارانش مقتول و بنه‌اش غارت گردید ناپدید گشت و در حدود بست یکچند متواری بود (۸۵۸/۲۴۴).

این بار درهم بن‌الحسین - به قولی درهم بن نصر - سرکرده عیاران زرنج امارت مطوعه را یافت و باقی‌مانده یاران صالح هم با وی هم‌پیمان شدند. چون درین زدو خوردها یعقوب و برادرانش شور و علاقه‌یی تمام همراه با جلادت و شجاعت بسیار نشان دادند با روی کار آمدن درهم، یعقوب به همراه یک دوست و هم‌رزم خویش به نام حامد، عنوان سپهسالاری یافت [۲۱]. یعقوب و ظاهراً حتی پدرش لیث از مدتها قبل و گویا در همان اوایل که صالح بن نصر بستنی با عیاران زرنج - و درهم بن حسین که سرکرده آنها بود - اتحاد داشت، و همگی برضد خوارج می‌جنگیدند، در طی شبگردیها و عیاریهای خویش جزو دسته یاران درهم درآمده بودند. به موجب یک روایت [۲۲]، لیث رویگر در ضمن شبگردیهای خویش که لازمه عیاری بود شب‌هنگام به خزانه این درهم بن حسین - در اصل روایت درهم -

بن نصر— در آمد و چون پاره‌یی نمک نشابوری را در آنجا به گمان آنکه مگر گوهری یا چیزی دیگرست، از برای آزمون را، بر زبان سود، به پاس رعایت نمک که بدینگونه او را به صاحب خزانه مدیون می‌داشت، در آن خزانه هیچ تصرف نکرد و همین نکته او را مورد محبت و نوازش درهم ساخت. این حکایت در بعضی روایات به یعقوب نیز منسوبست و اشکالی که در قبولش هست آنست که یعقوب و برادرانش مدت‌ها قبل از امارت درهم در جزو دسته صالح بن نصر با درهم همکاری می‌کرده‌اند. مع‌هذا می‌توان تصور کرد لیث و پسرانش از طریق ارتباط با درهم به دسته صالح پیوسته‌اند و این واقعه در آغاز اشتغال آنها به کار عیاری بوده است. ممکن هم هست که حکایت را تنها بدان سبب بر ساخته‌اند تا از لیث و یعقوب سیمای یک رهزن جوانمرد پرداخته باشند و بدینگونه اختلاف یعقوب را با درهم ناشی از خشونت درهم — و نه مربوط به ناسپاسی و حق‌شناسی یعقوب — فرامایند.

امارت مطوعه در سیستان مدت زیادی برای درهم باقی نماند. ظاهراً بلندپروازیهای یعقوب که به محدوده ولایت سیستان راضی نمی‌شد با طبع ملایم و محافظه‌کار او موافق نیامد و چون به همین سبب مورد ملامت یعقوب واقع شد در صدد محدود کردن او برآمد اما یارانش به یعقوب پیوستند و او تنها ماند. به امر یعقوب توقیف شد و قوی هم هست که عمال طاهریان او را به حيله بازداشت کردند و به بغداد فرستادند [۲۳]. به هر حال امارت مطوعه و عیاران سیستان بر یعقوب قرار گرفت (۲۴۷ هـ).

یعقوب به کمک مطوعه و عیاران خویش عمار بن یاسر نام سرکرده خوارج را که به خود عنوان امیر المؤمنین هم می‌داد، وادار به سکوت و اجتناب از تحریک و طغیان کرد. به علاوه خطبه‌یی که به حکم او به نام خلیفه خوانده شد و هدایایی که هم به درگاه گسیل گشت خلیفه و آل طاهر را از اینکه بر ضد وی دست به اقدام بزنند مانع آمد. غیر از مشکل خوارج مسأله دیگری که این بار یعقوب با آن مواجه شد بازگشت صالح بن نصر به صحنه حوادث بود و تحریک مطوعه بست بر ضد یعقوب. چون صالح در بست قوی شد یعقوب ناچار شد با وی جنگ کند (۲۴۸ هـ) اما بعد از چندین بار شیبخون و جنگ و گریز بالاخره در حدود رنج و قندهار به ربیل فرمانروای محلی آنحدود پناه برد و چون او را بر ضد یعقوب تحریک کرد جنگ اجتناب‌ناپذیر شد. در برخوردی که روی داد ربیل کشته شد، غنائم بسیار با کسان

رتبیل و با صالح به دست یعقوب افتاد، و در حبس یعقوب چند روزی پیش زنده ماند (۲۰۱ هـ). در همین سال عمار خارجی هم در جنگ با یعقوب کشته شد سرش را به شهر زرنج آوردند - بر دروازهٔ طعام بر باره نهادند و تنش را بر دروازه‌یی که آکار خوانده می‌شد پیاویختند و از آن پس خوارج، با آنکه حتی سرکردگانشان گه‌گاه خود را امیرالمؤمنین هم می‌خواندند لیکن ازین ضربت قد راست نتوانستند کرد و به قول مؤلف تاریخ سیستان در کوههای اسفزار و نواحی مجاور پراکنده شدند. یعقوب با استفاده از شور و غیرت مطوعه اساس قدرت خویش را در سیستان و نواحی مجاور تحکیم کرد. در رنج طغیان رتبیل آنجا را که صالح بن حجر نام داشت فرونشاند و در حدود سند و کابل هم تاخت و تاز کرد و چون بهانهٔ او دفع خوارج و جنگ با مخالفان اسلام بود توسعهٔ قدرت او در آن نواحی، به هیچوجه موجب تحریک خشم یا سوءظن خلیفه نشد و چون پاره‌یی هدایا هم به نشانه اظهار طاعت به نزد خلیفه فرستاد خلیفه فرمان امارت آن نواحی را با حکومت بلخ و کابل و سیستان برای او فرستاد.

اما یعقوب که داعیهٔ جهانخواهی داشت نمی‌توانست به این قلمرو کوچک و به زردوخورد با خوارج و امیران محلی حدود بست و کابل اکتفا کند و وقتی هرات و پوشنگ را که در دست طاهریان بود - و طاهریان آنجا را همچون زادبوم و اقطاع خانوادگی خویش تلقی می‌کردند - از دست حکام آنها بازستاند (۲۰۳ هـ) برخورد با طاهریان - و با خلیفه که طاهریان به هر حال نمایندهٔ وی محسوب می‌شدند - اجتناب‌ناپذیر گشت. در بازگشت به سیستان فتوحات یعقوب مورد تحسین ستایشگران حرفه‌یی شد و چون برخلاف آل طاهر وی با زبان عربی و با شعر و ادب آن آشنائی نداشت تملق‌گویان او را به پارسی دری خوشامد گفتند. مع‌هذا اینکه مؤلف تاریخ سیستان می‌پندارد شعری که محمد وصیف در ستایش وی گفت ظاهراً اولین شعر و گوینده‌اش اولین شاعر پارسی‌گوی باشد [۲۴] درخور اعتماد نیست شعر پارسی البته یک‌باره متولد نشده است. لیکن نویسندهٔ تاریخ سیستان که آنهمه فضایل برای سیستان ذکر می‌کند نیز حق دارد که افتخار نظم کردن اولین تملق‌موزون را هم در زبان فارسی دری به همشهریهای قدیم خویش منسوب کند - اما مورخ حتی این افتخار را هم - که در واقع هیچ افتخار نیست - نمی‌تواند به مجرد همین ادعا تصدیق نماید. به هر حال در بازگشت از هرات عبدالله پسر صالح سگری

به کمک برادران خویش سوءقصدی به جان رویگرزاده فاتح کردند. درین واقعه زخم سختی بر روی یعقوب وارد آمد و آسیبی به جانش نرسید. پسران صالح که ظاهراً قدرت و غلبه یعقوب را با چشم حسد می نگریدند و گویا به مخالفت او با دستگاه طاهریان نیز همداستان شده بودند، گریختند و به نیشابور رفتند به پناه محمدبن طاهر. این آخرین امیر طاهریان در خراسان به شعر و شراب بیش از کار ملک و نظام علاقه داشت و وقتی به پسران صالح سگری پناه داد، سستی و عشرتجویی او به یعقوب که بهانه‌ی برای درگیری با او می جست فرصت داد تا آخرین ضربت را بر امارت لرزان و پوسیده طاهریان در خراسان وارد کند. ازین رو نخست کسانی را همراه با نامه نزد محمدبن طاهر فرستاد و آن خونیان خویش را طلب کرد اما محمد فرستادگان وی را دست خالی بازگردانید. یعقوب با لشکر خویش روی به خراسان نهاد. می گویند چون فرستاده او برای مذاکره با محمدبن طاهر به نیشابور آمد، حاجب درگاه امیر طاهری او را بارنداد و عذر آورد که امیر خفته است. فرستاده گفت اینک، کسی آمدکش از خواب بیدار کند. البته نزدیکان و حتی بعضی از خویشان محمد چون از او امید برگرفته بودند او را رها کردند و پنهانی با یعقوب همداستان شدند. محمدبن طاهر برای یعقوب پیغام فرستاد که اگر تو به فرمان خلیفه اینجا آمده‌ی عهد و لوای وی عرضه کن تا ولایت به تو بسپارم و گر عهد و لوای خلیفه نداری بازگرد. در جواب این پیغام که فرستاده محمد طاهر به وی ابلاغ کرد، یعقوب شمشیر خویش از زیر مصلی که آنجا نماز می خواند بیرون آورد و گفت عهد و لوای من این است [۲۵].

روایتی هم هست که می گوید وقتی یعقوب نیشابور را گرفت به او گفتند اهل نیشابور می گویند یعقوب عهد و منشور خلیفه ندارد و خارجی است. حکم کرد منادی کنند و خلق را به درگاه خوانند. چون خلق روز دیگر به درگاه آمدند و او تعدادی از سپاهیان مسلح خود را به آنها نشان داد به حاجب خویش گفت آن عهد امیرالمؤمنین بیار تا بریشان برخوانم حاجب باز آمد تیغ یمانی بی نیام که آن را در دستاری پیچیده بودند بیاورد. دستار از آن بیرون کرد و تیغ پیش یعقوب نهاد. یعقوب در حالی که تیغ را حرکت می داد، پرسید امیرالمؤمنین را به بغداد نه این تیغ نشانده است؟ مرا هم بدین جایگاه همین تیغ نشانید پس عهد من و آن امیرالمؤمنین یکی است [۲۶].

اختلاف دو روایت این احتمال را که هر دو مورد پیش آمده باشد نفی نمی کند اما ممکن هم هست روایت انعکاسی از همین ادعای یعقوب باشد که حق خود را بر

امارت مبتنی بر قدرت و شمشیر خویش می کرد. در هر حال پیداست که محمد طاهر و یارانش در مقابل این حجت قاطع که یعقوب برای امارت خویش داشت مقاومت نکرده اند. به مجرد وصول یعقوب به نزدیک نشابور تختگاه طاهریان خواه ناخواه دروازه اش را بر روی وی گشوده است اگر آنچه گویند محمد با تعدادی از خاصان خویش به دروازه نشابور به نزد یعقوب نرفته باشد آن روایت که گردیزی می گوید یعقوب به شادیاخ فرود آمد و محمد را بگرفت و سلامت کرد و بند بر نهاد باید درست باشد و ظاهراً چنانکه از روایت مؤلف تاریخ بیهقی [۲۷] هم برمی آید تشویق و ترغیب اعیان و اکابر دولت طاهریان که اهمال و مسامحه کاری محمد را موجب ضایع شدن و از دست رفتن خراسان می پنداشته اند باید عامل عمده بی در لشکر کشی یعقوب باشد و پیداست که در چنین حالی نمی توان انتظار داشت برای حمایت و دفاع از حکومت وی از جانب نشابوریها در مقابل یعقوب اقدامی جدی شده باشد. در هر حال محمد طاهر امارت خراسان در سر کار ارتباط با پسران صالح و تحریک آنها بر ضد یعقوب نهاد. اما پسران صالح که یعقوب به بهانه پیجویی آنها به خراسان لشکر کشید، در آشفتگی اوضاع آخرین روزهای حکومت طاهریان خود را از جانب یعقوب در خطر دیدند و از نشابور به ولایت جرجان رفتند. آنجا علویان طبرستان که آن سرزمین را به تازگی از قلمرو طاهریان مجزی کرده بودند، اینان را پناه دادند و حسن بن زید علوی با آنکه سعی و اصرار یعقوب را در طلب آنها می دانست حاضر نشد آنها را به قهر صفار تسلیم کند. جهانجوی سگزی لشکر به گرگان کشید و با وجود مقاومت سختی که علوی در مقابل او کرد سرانجام گرگان و طبرستان به دست صفار افتاد و اما به مجرد خروج یعقوب (۲۶۱ هـ)، مردم عامل او را از طبرستان راندند و یعقوب دوباره نتوانست بر آنجا تسلط بیابد. با اینهمه، این لشکر کشی پرخرج محنت خیز هم که با دادن تلفات و درگیری با بیماری ها توأم شد نیز یعقوب را موفق نکرد که بر خونیان خویش - عبدالله سگزی و برادرانش - دست بیابد آنها از گرگان هم گریختند و چنانکه طبری می گوید بهری رفتند اما یعقوب آنها را از حاکم ری مطالبه کرد. حاکم ری که از ماجرای طاهریان و علویان درس عبرتی گرفته بود، آنها را بازداشت کرد و به یعقوب تسلیم نمود. قولی هم هست که عبدالله را یک سرزبان طبرستان فرو گرفت و تسلیم کرد [۲۸]. ممکن است عبدالله در حال فرار از برادران جدا شده باشد و بد جانب دریا رفته باشد، در حالی که برادران بهری در آنسوی کوه

گریخته باشند. به هر حال یعقوب در نشابور از کار آنها فارغ شد و به سیستان بازگشت. این پیروزیها و مخصوصاً تاخت و تازهایی که یعقوب در دنبال فتح هرات در کرمان و فارس کرد بغداد و دستگاه خلافت را به شدت از وی ناخرسند و آزرده خاطر می داشت. در واقع یعقوب که بعد از غلبه بر خوارج سیستان ولایت فارس را از المعتز بالله خلیفه عباسی درخواست کرد و او از قبول این درخواست امتناع نمود، اندکی بعد با عدت و لشکری که از فتوحات خویش حاصل کرد کرمان و فارس را گرفت و این اقدام او در دستگاه خلافت نوعی اعلام عصیان تلقی شد. اقدام او در قلع و قمع طاهریان خراسان هم در واقع قدرت خلیفه را در خراسان و در تمام نواحی مجاور عرضه تهدید می ساخت. مع هذا به سبب گرفتاریهای دیگر که هم در آن ایام خلافت بغداد را از داخل و خارج در خطر افکنده بود خلیفه وقت، المعتز بالله درین هنگام کوشید تا یعقوب را در ولایات شرقی سرگرم بدارد و او را نیز بر ضد خلافت تهییج نکند. ازین رو عهد و لوای غالب این ولایات را برای وی فرستاد و از او دلجویی هم کرد. خود او مقارن این ایام در جنوب عراق با شورش خطرناک صاحب الزنج - شورش بردگان - مواجه بود با اینهمه وقتی یعقوب اقدام خود را در فرو گرفتن محمد طاهر ضمن نامه یی به بغداد اعلام کرد، با آنکه سر یک سر کرده خارجی - عبدالرحمن از خوارج سیستان که خود را به رسم خوارج امیر المؤمنین می خواند - را نیز به نشانه اظهار خدمت برای خلیفه ارسال کرد اقدام او در خاتمه دادن به حکومت طاهریان در نشابور نزد خلیفه به منزله اعلام عصیان تلقی شد. ازین رو خلیفه حاجیان خراسان و ری و طبرستان و جرجان را که در بازگشت از مکه به بغداد آمده بودند جمع آورد و در حضور آنها یعقوب را یاغی خواند و آمدنش را به خراسان و گرفتن محمد بن طاهر را خلاف امر خویش اعلام کرد و بدینگونه از یعقوب اظهار بیزارى نمود (۲۶۱ هـ). یعقوب که درین ایام لشکر به فارس برده بود و با غلبه بر آن ولایت قصد اهواز را داشت، ازین اقدام خلیفه به خشم آمد و با حرکت به جانب اهواز در واقع به تهدید بغداد برخاست. وقتی تهدید او جدی به نظر رسید خلیفه به دلجوئیش برخاست و پیشنهاد مصالحه کرد، صاحب الزنج هم که درین زمان دستگاه خلافت و بغداد را در تنگنای تهدید افکنده بود به یعقوب پیشنهاد همکاری نمود. اما یعقوب خواه به خاطر تعصب مذهبی یا نفرت از زنگیان، و خواه از ترس آنکه ممکن است خوارج سپاه او به صاحب الزنج بگروند و او را تنها

گیران گرفتند، و با این تشفی البته امنیت و عدالت هم زبون و زبوتر می‌شد. نهضت بردگان درین ایام وسعت زیادی گرفته بود و صاحب‌الزنج از حوالی بصره تا رامهرمز بر قلمرو وسیعی شامل جباء، ابله، عبادان، اهواز، بصره، واسط، جبل، نعمانیه، و جرجرائیه، غلبه یافته بود. اما گرایش که به مذهب خوارج داشت هم قریب‌الذکر شیعی را که مقارن همین ایام زمینه قیام خود را آماده می‌کردند و فقط هفت سال بعد از پایان نهضت زنگیان در واسط قیام خود را آشکار کردند از فکر اتحاد با آنها بازداشت هم یعقوب لیث را که غیر از ملاحظات دیگر از لحاظ مذهب با طریقه خوارج توافقی نداشت و اگر خود یا پدرش هم یکچند در سیستان به صفوف خوارج پیوسته بودند نه به خاطر توافق مذهب بلکه تنها به سبب ماجراجوئیهای عیارانه بود و به همین سبب هم بعدها همراه مطوعه در دفع آنها به جد قیام کرده بود، از قبول پیشنهادی که آنها برای همکاری در زمینه مبارزه با عباسیان به وی کردند بازداشت. با اینهمه، با راضی کردن عمرو لیث بود که خلیفه موفق شد به وسیله برادر خود الموفق، صاحب‌الزنج را در مختاره — در جنوب بصره که در واقع مرکز و تختگاه قوم بود — محاصره و مغلوب کند و بعد از پانزده سال جنگ و انقلاب با قتل صاحب‌الزنج نهضت بردگان را که لطمه‌ی بزرگ به حیثیت خلافت وارد کرده بود از میان بردارد و هرچند قلمرو صاحب‌الزنج در بطایح بعدها در دست عمران بن شاهین همچنان به عنوان یک کمین‌گاه رهنزان برای خلیفه بغداد و برای امیرالامراء وی معزالدوله دیلمی مایه تهدید ماند خلیفه معتمد فقط وقتی از کار صاحب‌الزنج فارغ شد در صدد برآمد در دفع آنچه از نظرگاه او فتنه صفار خوانده می‌شد نیز دست به اقدامات جدی بزند.

عمرو لیث بعد از وفات یعقوب به همراه لشکر او از جندی‌شاپور به سیستان و هرات آمد و به کار امارت خویش پرداخت. در بین امیران یعقوب که در کار اداره حکومت با وی یاری می‌کردند نام ازهر بن یحیی مخصوصاً در خور یادآوری است. وی که خویشاوند و سپهسالار یعقوب بود با آنکه مردی ادیب محسوب می‌شد خویشتن را به سادگی و بی‌خردی می‌زد — و او را بدین سبب ازهرخر می‌خواندند. اداره کارهای یعقوب در سیستان غالباً بر دست او بود و صفار مگزی بعضی اوقات هم که از سیستان غایب می‌شد او را به نیابت خویش می‌گماشت. در سیستان امیر ازهر نسبت به عمرو لیث هم با همان صمیمیت که در سلوک با یعقوب داشت،

همراهی و کارسازی می کرد. از طعنه‌یی که به موجب حکایات، به مناسبت یکچشم-بودن عمرولیث و گوی باختنش به او زد پیدا است که با او نیز در عین حال گستاخ‌وار سلوک می کرد. در خراسان گرفتاری عمده عمرولیث فتنه‌جویی‌های پایان‌ناپذیر خجستانی و رافع بن هرثمه بود که از اواخر عهد یعقوب تمام خراسان و نواحی مجاور را در تهدید و ناامنی فرو برده بود. احمد بن عبدالله خجستانی که به روایت مؤلف چهارمقاله، در جوانی خرینده بود، با دسته‌هایی از عیاران که در راهها ناامنی ایجاد می کردند همکاری داشت. رافع بن هرثمه هم که یعقوب علاقه‌یی به جلب او نشان نداده بود در رأس دسته‌یی از اعراب سیستان و خراسان که درویشی آنها را به رهنی و اخاذی از مسافران و کاروانها وامی داشت قرار داشت. این مهاجران عرب، که در دنبال ماجرای خوارج، هنوز راهها را بر کاروانها می گرفتند و به نام آنکه حق خود را از بیت‌المال می خواهند اموال مسافران را غارت و مصادره می کردند صعلیک یا صعلوکان خوانده می شدند، و خجستانی نیز مثل رافع دسته‌های مختلط سالوک (- صعلوک)، از رهنان و درویشان عرب و غیرعرب به وجود آورده بود و آنها را به غارت کردن شهرها یا رهنی در بیابانها وامی داشت. اینکه مطالعه دیوان حنظله بادغیسی، آنگونه که از روایات چهارمقاله برمی آید، وی را به جهانجویی کشانیده باشد محل تأمل است اما این قراین احوال عصر نشان می دهد که او هم مثل یعقوب و عمرو باید از طریق عیاری و راهزنی به سرکردگی دسته‌های چریک رسیده باشد. به هر حال در اوایل حال در نیشابور به محمد بن طاهر پیوست و وقتی یعقوب لیث بر نیشابور مستولی شد وی به علی بن لیث پیوست و در نزد یعقوب تقرب یافت. اما طبع ماجراجو که او را آرام نمی گذاشت وادارش کرد تا در اولین فرصت بر یعقوب طغیان کند. حتی برای جلب قلوب نیشابوریها که هنوز به حکم عادت و سابقه به طاهریان علاقه نشان می دادند چنین وانمود کرد که گویی برای احیاء دولت طاهریان می کوشد و به همین سبب وقتی عامل یعقوب را از نیشابور راند (۶۲ هـ). از طاهریان یاد کرد و خود را احمد بن عبدالله طاهری خواند. اما طغیان او طولانی شد و تدریجاً از نیشابور تا هرات و از جرجان تا بسطام را غرق ناامنی کرد و البته گرفتاریهای یعقوب در فارس و خوزستان که اواخر عمر وی در آن نواحی به سر آمد نیز مانع از آن شد که در دفع این طغیان اقدام جدی به عمل آید. ازین رو عمرولیث هم از همان اوایل امارت خویش شاهد هرج و مرج‌هایی شد که ادامه طغیان وی



در خراسان و نواحی مجاور به بار می‌آورد. با آنکه نشابوریها از غلبه وی ناراضی بودند و یک بار هم که بهری تاخت مردم وی را بدانجا راه ندادند از نشابور تا هرات مکرر معروض حمله و غارت یاران او می‌شد و حتی عمرو را یک بار در نشابور منهزم کرد و یک بار در هرات به تعقیب او پرداخت و به سبب تحریکها و فتنه- انگیزیهای زیرکانه غالباً می‌توانست در بین مخالفان خویش اختلاف بیندازد و طبقات فقیر را بر ضد طبقات دیگر به دشمنی وادارد. از وقتی رافع بن هرثمه که از برکشیدگان قدیم آل طاهر و سرکرده صعلوکان عرب در خراسان بود بدو پیوست فتنه او بیخ پیدا کرد و تحریک طاهریان و شاید دستگاه خلافت در ادامه این حوادث ظاهر گشت. بالاخره هم قبل از آنکه عمرولیث موفق شود برای دفع طغیان او چاره‌ی بجوید خودش در هرات، در حال مستی به دست دو تن از غلامان خویش کشته شد (۲۶۸ هـ). اما فتنه سالوکان تمام نشد چرا که یاران وی بلافاصله به رافع بن هرثمه پیوستند و چون رافع با طاهریان بغداد ارتباط داشت سررشته تحریکات ضد عمرو در بغداد و سامرا به دست اطرافیان خلیفه افتاد، و محمد بن طاهر از بغداد نهضت مخالفت ضد صفار را هدایت می‌کرد.

مقارن این احوال نهضت زنگیان و قیام صاحب‌الزنج هم در خون و خشونت پایان یافت (۲۷۰ هـ) و خلیفه فرصت را برای سرکوبی صفار مناسب یافت. ازین رو باز حاجیان خراسان را که در بغداد بودند جمع آورد و در پیش آنها عمرولیث را لعن کرد و او را معزول و یاغی خواند. حکومت خراسان و ماوراءالنهر هم اسماً به محمد بن طاهر واگذار شد و او که البته جرئت بازگشت به خراسان را نداشت، ماوراءالنهر را همچنان در دست آل سامان که از سالها پیش در آنجا از جانب طاهریان حکومت می‌کردند باقی گذاشت اما خراسان را به رافع بن هرثمه داد - که از جانب او در آنجا نیابت کند (۲۷۱ هـ). چون لشکری هم از جانب خلیفه و برادرش الموفق برای بازستاندن فارس از دست عمرو گسیل شد، درگیری صفار با سپاه خلیفه اجتناب‌ناپذیر گردید. عمرو ناچار شد همراه پسرش محمد - معروف به فتی‌العسکر - برای مقابله با سپاه خلیفه به فارس عزیمت کند و چند بار بین او با سپاه خلیفه - که پسر الموفق در رأس آن بود - درگیری روی داد و عمرو بیش از یک بار شکست خورد. بالاخره با آنکه الموفق خود لشکر به فارس آورد، و عمرو که از فارس به کرمان عقب‌نشینی کرد ناچار از طریق بیابان از کرمان به سیستان رفت موفق جرئت نکرد

وی را در کرمان و سیستان تعقیب کند و بازگشت. در همین عقب‌نشینی از کرمان، و ضمن عبور از بیابان بود که محمد بن عمرو در بیابان از قولنج هلاک شد (۲۷۴ هـ). روایتی که مؤلف قادیخ بیهقی [۳۱] درین واقعه، از تشویش فوق‌العاده عمرو در باب بیماری این پسر و از صبر و استقامت او در وصول خبر مرگش نقل می‌کند به‌سیمای روحی این سردار طبقات عامه درخشندگی مردانه‌یی می‌دهد. درین ایام خراسان و ماوراءالنهر در حکم آل طاهر و عرضه مداخله‌جویی‌های رافع بن هرثمه بود و عمرولیث در اطراف سیستان نیز با جنگ و گریز نافرجام و مستمر سالوکان خراسان مواجه بود. یاران رافع با آنکه از جانب خلیفه امارت خراسان را به‌نیابت از محمد بن طاهر حق خود می‌دانستند در غالب ولایات به‌غارت مشغول بودند و از بعضی ولایات خراجهای مکرر چندین ساله گرفتند. درین ماجراها، اسمعیل بن احمد امیر سامانی هم به‌سبب آنکه رافع را نماینده خلیفه و نایب طاهریان می‌دانست با وی همراهی می‌کرد چنانکه یک‌بار برای بیرون راندن عامل عمرولیث از مرو به‌مخالفان عمرو کمک کرد و یک‌بار هم برای جنگ با برادر خویش نصر بن احمد از رافع کمک خواست. ارتباط اسمعیل سامانی با رافع و مداخله او در امور خراسان عمرو را از حکومت سامانیان ناراضی کرد رافع بن هرثمه هم در ری از فرمان خلیفه سرپیچی کرد، و مقارن آغاز خلافت معتضد، چون عمرو نسبت به خلیفه جدید اظهار طاعت کرد و هدایایی نیز تقدیم نمود، خلیفه دفع طغیان رافع را به عمرولیث وا گذاشت و باز امارت خراسان و سیستان را به‌وی داد (۲۷۹/۸۹۲). از سکه‌هایی که عمرو در فارس زده است آنچه باقی است نشان می‌دهد که در فارس هم بر رغم لشکرکشی‌های خلیفه حکومت وی تا همین ایام همچنان باقی بوده است. در هر حال، با طغیان رافع بن هرثمه برضد خلیفه، و با همکاری‌هایی که رافع با اسمعیل بن احمد در امور مربوط به خراسان داشت، البته خلاف انتظار نخواهد بود که وقتی عمرولیث از جانب خلیفه مأمور سرکوبی رافع شود وضع اسمعیل سامانی هم که به‌تازگی جای برادر خویش نصر بن احمد را گرفته بود و عمرولیث از مداخلات او در امور خراسان ناخرسندی داشت در نزد خلیفه متزلزل شود. به‌هر حال عمرولیث، طغیان رافع بن هرثمه را فرونشاند (۲۸۳ هـ) و سر او را به‌دربار خلیفه هدیه کرد، و بدینگونه قدرت خود را در سراسر سیستان و خراسان تحکیم کرد. اما دل‌نگرانی که از اسمعیل سامانی و از همکاری‌های او با رافع داشت وی را وامی‌داشت تا با تحریک و

تحقیر او بهانه‌ی برای نفوذ در آنسوی جیحون هم به دست آرد. ظاهراً به همین سلاخه بود که وی از جانب خود امیری به خوارزم فرستاد — و این کار مداخله‌ی در امور ماوراءالنهر و جوایی به مداخله اسمعیل در امور خراسان بود.

در هر حال پایان ماجرای رافع عمرولیث را به فکر توسعه قلمرو صفاریان انداخت. گویی وی نیز مثل برادر نمی‌توانست به کمتر از آنچه در سابق جزو امارت طاهریان بود اکتفا کند. خود او نیز مثل برادر عیارپیشه، سپاهی‌منش، و جنگجو بود. نظم و انضباطی هم که در سپاه خویش به وجود آورده بود طوری بود که لشکریان را به او علاقه‌مند می‌کرد. می‌گویند خودش نیز مثل تمام آحاد سپاه در مراسم عرض — آنچه امروز سان و بازرسی می‌گویند — شرکت می‌کرد و مثل همه افراد از دست «عارض» مستمری دریافت می‌کرد و چنانکه در نزد سپاهیان رسم بود هنگام دریافت این مستمری از توفیقی که در اجراء خدمت یافته بود اظهار سپاس می‌نمود. در ایجاد نظم، نظارت دقیقی در کار حکام ولایات داشت. غلامان می‌خرید و در خدمت خویش می‌پرورد سپس آنها را به امیران و حکام خویش هدیه می‌داد. این غلامان همه احوال خواجگان و مهتران را به وی بازمی‌نمودند و این نکته سبب می‌شد که وی غالباً از هر حادثه‌ی که در ولایت وی اتفاق می‌افتاد به موقع مطلع می‌شد. که با اینهمه اگر نسبت به قویدستان سخگیر بود در مورد ضعیفان رأفتی داشت که شایسته یک عیار جوانمرد بود. این سیاست سخگیر به قویدستان و آسان‌گیری نسبت به فرودستان را خود وی با بیانی که درخور روستائیان و پیشه‌وران ساده بود بدین عبارت توجیه می‌کرد که «په (پیه) اندر شکم بنجشگ نباشد اندر شکم گاو گرد آید» [۳۲] در جوانی یکچند استربان و خرینده بود، بعدها بنائی پیشه کرده بود و سرانجام به دسته عیاران یعقوب پیوسته بود. در مورد هردو برادر سابقه این پیشه‌های خرد، رشته پیوندی بود که آنها را با طبقات فقیر می‌پیوست و اگر عصیان آنها بر ضد خلیفه منجر به ایجاد دگرگونی‌هایی در احوال اجتماعی این طبقات نشد، یک سبب آن علاقه خود آنها به حفظ حدود شریعت بود و سبب دیگر آنکه نقشه‌هایی که برای این دگرگونی‌ها ممکن بود عرضه شود فقط از نوع مدینه فاضله خرمدینان و سرخ‌علمان بود که قبولش نه با روحیه خود آنها توافق داشت نه با مقاصد عیان و سپاهیانشان.

بدینگونه عمرو که با ارسال هدایا و اظهار طاعت و خدمت، خلیفه را با خود

مساعد می‌پنداشت چون دید خلیفه به پاداش سر رافع که وی به دربارش فرستاده بود حکومت ری را نیز به وی بخشید، درخواست تا خلیفه ولایت ماوراءالنهر را نیز به وی واگذارد و آنچه را طاهریان در امارت خراسان داشته‌اند از وی مضایقه نکند. با اینهمه وقتی خلیفه، برخلاف میل اسمعیل را در حضور حاجیان خراسان عزل کرد و عهد ولایت ماوراءالنهر را با خلعت و هدایای مناسب برای وی ارسال کرد، عمرو ضمن اظهار خرسندی و سپاس گفت: «این را چه خواهیم کرد که این ولایت از دست اسمعیل بن احمد بیرون نتوان کرد مگر به صد هزار شمشیر کشیده» [۳۳]. به نظر می‌آید که این سخن اشارتی بود به آنکه خلیفه درنهایت اسمعیل را تشویق به مقاومت در مقابل عمرو کرده بود و عمرو هم از این امر بیخبر نبود. در هر حال این حرص و ولعی که عمرو به بسط قلمرو خویش داشت سرانجام موجب ویرانی و هلاک وی گشت. چون عمرو برای ضبط و تصرف این ولایت جدید آهنگ ماوراءالنهر کرد، در نزدیک بلخ بین سپاه او و سپاه اسمعیل تلاقی روی داد و عمرو (۲۸۷ هـ) به اسارت اسمعیل افتاد. خلیفه ازین واقعه، با آنکه در صورت ظاهر خلاف فرمان وی بود، خرسند شد و امارت خراسان را هم به اسمعیل داد. چون اسمعیل، صفار یکچشم را، مثل یک یاغی خطرناک، مقید به درگاه خلافت فرستاد به امر خلیفه عمرو را بر شتری دو کوهانه نشانند و در بغداد گرد شهر گردانند. بعد هم به زندانش بردند تا در آخرین روزهای عمر المعتضد و هم به اشارت او هلاکش کردند (۲۸۹ هـ).

مع هذا در سیستان نواده‌اش طاهر که پسر فرزند جوانمرگش محمد فتی العسکر بود امارت صفاریان را حفظ کرد و حتی با آنکه برای رهایی جدش هم اقدامی نکرد در صدد تسخیر فارس برآمد. حاکم آنجا سبکری نام که یکچند در اوایل امارت طاهر سپهسالار وی هم بود در فارس به تبعیت وی تن درداد. در بازگشت به سیستان با غلبه پسرعم پدرش — لیث بن علی — که امارت کرمان را داشت مواجه شد و چون از عهده او بر نمی‌آمد همراه برادرش یعقوب به فارس گریخت. امارت دیوانه‌وار و بذل و بخشش بیجای این دو برادر در سیستان خزانه عمرولیث را تقریباً به ورشکست کشانیده بود و نظم و انضباطی هم در لشکریان صفار باقی نبود. در فارس سبکری — که دست‌پرورده یعقوب بود اما درین ایام برای تحکیم وضع خویش خود را به خلیفه بسته بود — آن هردو را گرفته بند برنهاد و به بغداد فرستاد (۲۹۶ هـ). لیث بن علی به قصد تنبیه سبکری لشکر به فارس برد، استخر و شیراز را گرفت،

و در دنبال سبکری آهنگ ارجان کرد. چون سبکری از خلیفه یاری خواست، خلیفه سردار خویش مونس خادم را به دفع لیث فرستاد و لیث در برخورد با مونس اسیر شد و در بغداد به حبس افتاد (۲۹۸ هـ). در سیستان هم که لیث هنگام عزیمت به فارس آنجا را به برادر خویش محمد بن علی داده بود صفاریان علاوه بر اختلافات داخلی با تجاوز سامانیان مواجه شدند، که بعد از غلبه بر عمرو سیستان را طعمه خویش می‌شمردند. محمد با برادر دیگر خویش معدل هم اختلاف یافت و او را به زندان افکند اما وقتی با هجوم لشکر بخارا که از جانب سامانیان آمده بود مواجه گشت او را از زندان بیرون آورد. سع‌هذا خودش به بست گریخت و معدل هم در مقابل امیر سامانی، احمد بن اسمعیل، نتوانست مقاومت کند. با فتح زرنج و بست امارت صفاریان تقریباً خاتمه یافت و با آنکه یک شورش محلی - نهضت مولی صفدلی - یکچند باز نواده‌یی از محمد فنی‌العسکر را، نامش عمرو بن یعقوب، برای مدتی کوتاه به امارت سیستان رسانید (۲۹۹ هـ) اما این دولت دوام نیافت و بعدها اگر هم بعضی صفاریان در سیستان امارت کردند غالباً ناچار بودند نسبت به سامانیان یا غزنویان اظهار انقیاد کنند و با آنکه حتی تا اواخر عهد صفویه امراء محلی سیستان خویشتن را درست یا نادرست به صفاریان منسوب می‌شمردند قدرت و اهمیت آنها در قیاس با آنچه رویگر بچگان سیستان حاصل کردند هرگز قابل ملاحظه نشد در حقیقت دولت یعقوب و عمرو اولین قدرتی بود که بعد از سقوط مداین بار دیگر ایرانیان را از طریق غلبه - امارت استیلاء - بر قسمتی از سرزمین خویش حاکم کرد. همین نکته سبب شد که حکومت آنها دنباله دولت برباد رفته ساسانی تلقی شود و تخیل عوام حتی نسب‌نامه آنها را با خسرو پرویز منسوب نماید - نسب‌نامه‌یی که در تاریخ سیستان هست و هیچ محقق نمی‌تواند صحت آن را تضمین کند [۳۴].

دولتی که بدینگونه، در افواه عامه و در روایات محلی دنباله دولت ساسانیان تلقی شد در واقع مثل دولت ساسانیان نتیجه مجاهدات نظامی بنیانگذارانش بود اما برخلاف دولت ساسانیان جنبه مذهبی با آن همراه نبود تا آن را در نزد عامه دیرپا سازد. درست است که فرمان خلیفه گه‌گاه - و غالباً در دوره عمرو لیث - امارت آنها را برای مخالفان توجیه می‌کرد اما اتکاء آنها بر نیروی شمشیر خویش بود، مخصوصاً که هرگز بین آنها با دستگاه خلافت هم تفاهم طولانی پیدا نشد. اینکه از قول یعقوب نقل می‌کنند که گفته است بر عباسیان اعتماد نیست چرا که بنای

کار آنها از نخست بر غدر و حيله است [۳۵] نشان می‌دهد که خاطره ابومسلم هنوز مثل عهد سنباد و استادسیس در بین طبقات پشتیبان او باید قابل ملاحظه بوده باشد. همین طرز تلقی او از دستگاه خلافت امارت او را — که امارت استیلاء بود — از امارت امثال آل طاهر و آل سامان — که امارت استکفاء و نوعی مأموریت از جانب خلیفه بود — ممتاز می‌دارد. اتکاء عمده به شمشیر خویش البته توجه صفاریان را به تنظیم سپاه و ایجاد روح انضباط در افراد سپاهی الزام می‌کرد و در واقع یعقوب و عمرو نه فقط خود جنگجویان قابلی بودند در لشکررداری نیز استعداد و مهارت فوق‌العاده‌ی نشان می‌دادند. انضباط دقیقی که یعقوب در سپاه خویش به وجود آورد، آنگونه که از روایت سعودی در *مروج الذهب* برمی‌آید، توجه صفار را به اهمیت نقش انضباط در ایجاد حکومت و بسط قدرت اداری نشان می‌دهد. درباره‌ی طرز کشورداری صفاریان البته اطلاعات دقیقی در دست نیست اما پیداست که حفظ انضباط لشکری بدون یک دیوان اداری منظم ممکن نمی‌توانست بود. وجود محمد وصیف سکزی شاعر، که دبیر یعقوب بود نشان می‌دهد که مقارن فتح هرات و در واقع از همان اوایل شروع امارت خویش یعقوب برای اداره‌ی کشور خویش دیوان منظمی می‌بایست به وجود آورده باشد. به علاوه نگهداری سپاه سنگین با تجهیزات جنگی و با انضباط نظامی البته هزینه سنگینی داشته است و ظاهراً یعقوب از غنای حاصل از جنگهای دایم خویش در بلاد سند و کابل و رنج و زابل و زمین‌دور، که بهره‌هایی از آن نیز گه‌گاه به‌دربار خلافت می‌رفت، می‌بایست قسمت عمده‌ی این هزینه را تأمین کرده باشد. اما عمرولیث که از گرفتاریهای داخلی چندان فرصت برای آنچه نزد مطوعه «غزای دارالکفر» خوانده می‌شد نداشت برای تأمین مخارج سپاه خویش، بیشتر بر اخذ خراج، مصادره‌ی اموال، و غارت خزائن دشمنان، متکی بود. حتی با آنکه مدعی بود پیه در شکم گنجشک نیست در شکم گاو گرد می‌آید عمال و حکام خود را نیز — که گاوهای پروار محسوب نمی‌شدند — گه‌گاه برای اخاذی به اتهامات سنگین متهم می‌کرد و به این بهانه اموال آنها را مصادره می‌کرد [۳۶]. ازین رو بود که آنچه از عمرو به میراث ماند ظاهراً چندین برابر بیش از میراثی بود که از یعقوب باقی ماند. شاید آنچه سرداران وی را واداشت تا نواده‌اش طاهرین محمد را از اقدام برای رهایی وی بازدارند همین سختگیریها و مصادره‌هایی بود که عمرو در مورد اطرافیان خویش روا می‌داشت. مع هذا حس عدالتجویی وی را

نیز مثل یعقوب غالباً از تحمیل برضعفا بازمی‌داشت.

با آنکه تمام مدت اعتلاء صفاریان به نیم‌قرن نکشید خاطرۀ امارت آنها تا قرن‌ها بعد در بین طبقات عامۀ سیستان رنگ حماسی داشت. نقش آنها در ایجاد مقدمات انفصال قطعی ایران از قلمرو خلافت، نام آنها را به‌عنوان پیشاهنگان استقلال واقعی یک ایران اسلامی، بلندآوازه ساخت. این نقش آنها مخصوصاً از آن جهت اهمیت دارد که امارت آنها — برخلاف امارت طاهریان و سامانیان — امارت خاندانهای دیران و دهقانان نبود، امارت طبقات روستایی و پیشه‌ور بود و شورش مطوعه و عیاران سیستان برضد قدرت طبقات عالی منسوب به دستگاه خلافت، گه‌گاه طغیان آشکاری برضد تمام آن چیزهایی می‌شد که فتوحات خلفا از عهد خلفای راشدین، اما بر دست دیران و دهقانان خاندانهای کهن، به ایران اسلامی هدیه کرده بود.

با آنکه قیام صفاریان و جنگهای یعقوب و عمرولیث بغداد را از نزدیک عرضه تهدید می‌ساخت و شورش صاحب‌الزنج زمینه‌های اجتماعی قدرت خلافت را به‌تزلزل درمی‌آورد آنچه با قیام علویان زیدی در طبرستان و گیلان روی داد و منجر به ایجاد دولت انقلابی پرشور و تحرکی با هدف‌های شیعی و زیدی در آن نواحی گشت، در نظر خلفای عباسی بیش از واقعۀ صفار و صاحب‌الزنج اساس خلافت را تهدید می‌نمود چرا که قیام علویان در واقع قیام برضد مسوده — شیعه آل عباس — و متضمن بیرون آوردن علم‌های سفید — شعار مخالفان عباسیان — و در حقیقت در مفهوم اعلام مخالفت با اساس خلافت آنها بود.

البته کج‌تابی‌ها و بدسیرتی‌های خلفایی مانند متوکل درین سالها موجب سرخوردگی عامۀ مسلمین از دستگاه خلافت عباسیان شده بود، به‌علاوه غلبۀ امراء اتراک و حکام اطراف تدریجاً از خلافت بغداد جز شیخ بیجانی باقی نگذاشته بود. به‌همین سبب قیام علویان زیدی در سرزمین طبرستان و گیلان، مثل قیام ابومسلم مروزی در خراسان نشانه‌یی از تلاش مسلمین برای تبدیل خلافت و روی کار آوردن آل ابی‌طالب به‌جای آل عباس جلوه می‌کرد. از همین رو هم آل طاهر و هم آل صفار مبارزۀ خود را با این علویان نشانه‌یی از خوش‌خدمتی خویش به آل عباس جلوه می‌دادند چنانکه سامانیان هم در دفع آنچه نزد خلیفۀ بغداد فتنه و خروج مخالفان خلافت تلقی می‌شد مجاهدت خود را به‌مشابه سعی در

تقویت و تحکیم اساس خلافت عباسی و مبارزه با آنچه بنیاد مذاهب عامه اهل سنت را تهدید می کرد و نمود می ساختند و اینهمه، نشان داد که به وجود آمدن دولت علویان در طبرستان، با آنکه خود آن از تفرقه و تزلزل دایم که لازمه امارت های زیدی و مبنی بر جواز دعوت و قیام چندین امام در زمان واحد در اعتقاد زیدیه بود خالی نبود، باز پیش از تمام حوادث تکان دهنده دیگر آن ایام در نزد خلفاء بغداد مایه تهدید به نظر می آمد و خلیفه المستعین که در آن سالها از جانب ترکان سپاه و هم از جانب مدعیان خلافت نگرانی هایی دیگر نیز داشت، قیام زیدیان را در طبرستان به شدت مایه دغدغه خاطر یافت.

وحشت و اضطرابی که از قیام حسن بن زید در طبرستان (رمضان . ۲۰ هـ) در بغداد به وجود آمد ظاهراً بیشتر ناشی ازین معنی بود که در همان ایام اندکی پیش از قیام طبرستان، زیدیه در کوفه و واسط هم به رهبری ابوالحسین یحیی بن عمر نواده زید بن علی و معروف به قلیل شاهی [۳۷] قیام خونینی (رجب . ۲۰) به راه انداخته بودند [۳۸]. یحیی هم مثل حسن بن زید [۳۹] در تهیه خروج خویش دعوت به الرضا من آل محمد کرده بود [۴۰] و هم مثل وی در بیعت غیر از الزام تمسک به کتاب و سنت اقامه عدل، اعانت مستضعفان و نصرت اهل بیت را در استرداد حق از غاصبان طلب می کرد. اینکه تعداد زیادی از سایر اعراب هم با زیدیه در کوفه و واسط بر یحیی جمع آمد [۴۱] و مخصوصاً اینکه در بغداد خلیفه هم جمع کثیری از عامه دعوت وی را با علاقه تلقی کردند خلیفه المستعین و اطرافیانش را از قدرت زیدیه متوحش کرد چنانکه بعد از شکست و قتل او هم که به وسیله محمد بن طاهر انجام شد تأسف و تأثر از مرگ او که مرثیه های بسیاری را هم متضمن طعن و نفرت نسبت به قاتلان [۴۲] به برخی شاعران عصر الهام کرد، به قدری شدید و جدی بود [۴۳] که خلیفه و آل طاهر هیچ یک جرئت نکردند سر او را به نشانه پیروزی در معرض تماشای عام بگذارند [۴۴] و این نکته غایله زیدیه را در نزد خلیفه و نزدیکانش نشانه بی از تزلزل موضع خود آنها و ناخرسندی عام از خلافت عباسیان نشان می داد. ظهور علویان دیگر مثل محمد بن جعفر علوی در ری (۲۰ هـ) که نیز دعوت به «الرضا» می کرد [۴۵] و حسین بن محمد معروف به کوی در قزوین که عامل خلیفه را از آنجا بیرون راند همراه با قیام هایی که نیز به وسیله علویان در نینوا و مکه و کوفه (۲۰۱ هـ) انجام شد [۴۶] خروج زیدیه



را در طبرستان برای خلیفه و آل طاهر به شدت مایه دغدغه و اسباب دلنگرانی ساخت.

به هر حال با توسعه نفوذ طاهریان در طبرستان که در دنبال دفع شورش مازیار و خروج یحیی و رفع تهدید برخی حکام محلی جبال طبرستان حاصل گشت، قدرت اخلاف طاهر بن الحسین، در قسمت عمده طبرستان که حتی در شهرهای جلگه‌یی آن آمل و ساری و کلار و رویان هم تا آن زمان غالباً فقط اسمی به نظر می‌رسید استحکام یافت و عمال آنها درین ولایات در اخذ صدقات و رسوم از رعایا و در جمع خراج از حکام جبال بی‌منازع ماندند.

درین بین محمد بن عبدالله طاهری از طاهریان مقیم بغداد به پاداش پیروزی که در جنگ با یحیی بن عمر طالبی، یافت (۲۵۰ هـ) و خاطر خلیفه عباسی را که از خروج زیدیان در کوفه و واسط به شدت برآشفته بود از دغدغه خلاصی داد از جانب خلیفه اقطاع ارزنده‌یی از آنچه جزو «صوافی سلطان» [۴۷] محسوب می‌شد در طبرستان دریافت داشت. از آنجمله پاره‌یی اراضی در کلار و چالوس در نزدیک ولایت دیلم بود که در مجاورت قسمتی از آنها زمینهایی واقع بود که اندک آب و گیاه و مقداری درخت و بیشه داشت و ملک عام محسوب می‌شد. اهل آن نواحی هم درین زمین‌ها مواشی خود را به چرا می‌بردند و از آن اطراف هیزم زمستان خود را جمع می‌کردند.

درین زمان والی طاهری طبرستان سلیمان بن عبدالله نواده طاهر بود که در جرجان می‌زیست و امارت طبرستان را از جانب محمد بن طاهر که امارت خراسان در دست او بود، داشت. اما عامل طبرستان که در واقع نایب و پیشکار سلیمان محسوب می‌شد محمد بن اوس بلخی بود که در حوزه عمل خویش قدرت استبدادی نشان می‌داد و تمام کارها بر دست وی می‌گذشت. وی نیز نواحی مختلف ولایت را به فرزندان خویش که غالباً جوانان مغرور و بی‌تجربه‌یی بودند واگذاشته بود. رفتار مغروران و خشونت‌آمیز این حکام جزء نیز همه جا مایه شکایت عام و ناخرسندی دایم بود چنانکه محمد بن اوس هم به همین سبب پیش از حد مورد نفرت عام بود. اقدام محمد بن اوس در حمله به بلاد دیلم که در نواحی شرقی سرزمین خویش با اهل طبرستان به صلح و دوستی می‌زیستند و وی با هجوم به آنجا عده‌یی از طوایف آن ولایت را به قتل آورده بود و تعدادی را به اسارت گرفته بود و مرز طبرستان و

دیلم را با این اقدام برای اهل طبرستان ناایمن کرده بود نیز به شدت موجب رضایت اهل ولایت شد.

درین میان محمد بن عبدالله برای حیازت اقطاع نویافته خویش نایب و کاتب خود جابر بن هارون را که آیین نصاری داشت و ظاهراً مورد علاقه عام نبود، به طبرستان گسیل داشت. جابر این زمین های بیشه زار را که صاحب خاصی نداشت و به همه مردم متعلق بود نیز به اقطاع آل طاهر افزود و آن را از جانب ارباب خود به تصرف درآورد. دخالت های خودسرانه وی در آنچه به این اقطاع و به سایر امور مربوط به جبایت خراج تعلق داشت به جایی رسید که در برخی سالها طی یک سال یک بار به نام جابر، یک بار به نام محمد بن اوس، و یک بار به نام امیر طاهریان از مردم مطالبه خراج می شد و شکایت هم به جایی نمی رسید.

بالاخره در کلار و چالوس دو برادر به نام محمد و جعفر، پسران رستم نام که هردو از ناموران ناحیه و مورد اعتماد و قبول عام بودند [۴۸] درین باره به معارضه با جابر برخاستند و از دست اندازی وی بر این زمین ها مانع آمدند و مردم را نیز بر ضد این اقدام جابرانه وی تحریک به مقاومت نمودند. جابر که خود را با شورش و آشوب عام مواجه دید بگریخت و نزد سلیمان والی ولایت رفت. پسران رستم هم که مقابله آنها با جابر منجر به آشوب عام شده بود ازین اقدام جسورانه خویش تا حدی خایف شدند و برای آنکه خود و همشهریانشان در مقابل تنبیه خشونت آمیزی که از جانب محمد بن اوس انتظار می رفت تنها نمانند از همسایگان دیلم خویش که آنها نیز از دست اندازیهای تجاوزکارانه محمد بن اوس در نواحی مرزی ولایت خویش ناخرسند بودند برای مقابله با حمله احتمالی سپاه طاهریان، تقاضای یاری و همکاری نمودند. آنها نیز در قبول این درخواست تردید نکردند و چون کار بدینجا رسید درگیری با طاهریان که در واقع عصیان بر ضد خلیفه عباسی محسوب می شد برای شورشیان اجتناب ناپذیر گشت.

پسران رستم و سرکردگان دیلم که خود را بر ضد نظام عباسیان، آماده قیام یا ملزم بدان می دیدند با توجه به زهد و پارسایی نمایانی که در رفتار سادات و کسان، از علویان ولایت که از مدت ها پیش غالباً از خوف خلفا و عمال آنها به این نواحی دوردست پناه آورده بودند مشاهده می کردند در آنها به چشم احترام و اعتقاد می نگریستند و به خاطر مظلومیشان نسبت به آنها همدردی و همدلی نشان می دادند.

ازین رو با اهالی سایر روستاهای مجاور به نزد سید محمد بن ابراهیم علوی، از اخلاف زید بن حسن (ع)، و از داعیان و علماء زیدیه که در آن ایام در ناحیه رویان اقامت داشت [۴۹] رجوع کردند و از او درخواست تابعیت آنها را پذیرد و به رهبری آنها در محاربه با طاهریان قیام کند تا مسلمانان ولایت به برکت وی از دست این ظالمان خلاصی یابند. وی این دعوت را نپذیرفت اما آنها را به نزد خویشاوند و شوهرخواهر خود سید حسن بن زید علوی رهنمونی کرد که به قول وی «شجاع و کافی و عالم و حربها دیده و وقایع و حوادث را پس پشت کرده» [۵۰] بود و در آن زمان در ری اقامت داشت.

چون قاصد اهل رویان و کلار، با نامه محمد بن ابراهیم و با دعوت و درخواست سرکردگان این نواحی از ولایت طبرستان و دیلم به حسن بن زید رسید و قاصد هم به تأکید و اصرار وی را به قبول دعوت تشویق کرد سید درخواست اهل طبرستان را پذیرفت و به دنبال قاصد که او را با استمالت و تشریف بازگردانید عزیمت رویان کرد و اعیان دیلم و کلار و رویان در قریه سعیدآباد به استقبال وی رفتند (رمضان ۲۵۰) و با او بیعت نمودند و به دنبال بیعت عمال محمد بن اوس و گماشتگان آل طاهر را از سرزمین خویش راندند. این بیعت مثل آنچه در مورد خلفا مرسوم بود بر قبول متابعت کتاب و سنت و اقامه امر به معروف و نهی از منکر بود [۵۱] و سید در عید رمضان آن سال، در دنبال اخذ بیعت، در کجور به مصلی رفت و در پایان نماز عید خطبه‌یی متضمن قبول رهبری خواند—با وعد و وعید و انذار و ترغیب بسیار. از آنجا به ناتل و پایدشت رفت و در آن نواحی هم از هواداران خویش بیعت گرفت. یکدسته از سپاه طاهریان را نیز که درین حدود با آنها برخورد کرد مغلوب نمود. در همین اوقات هم اعیان دیلم و هم اسپهبدان جبال نسبت به وی اظهار فرمانبرداری کردند و قدرت وی، اندک زمانی بعد از ورود به رویان و پایدشت تقریباً بی‌منازع گردید و سید به قول ابن اسفندیار [۵۲] «به موافقت اهل طبرستان دل قوی شد».

در طی این گیرودار که عمال طاهریان از هر جا رانده و اخراج می‌شدند به سلیمان بن عبدالله ملحق می‌شدند، سرداران دیلم و اسپهبدان جبال به امام علوی پیوستند. حسن بن زید به آمل رفت و محمد بن اوس هم به فرمان طاهری از ساری جهت دفع وی بدانجا عزیمت کرد. در جنگهایی که روی داد آمل و ساری مکرر

بین فریقین دست به دست گشت و بالاخره سلیمان ناچار به هزیمت شد. سرانجام در جنگ نهایی که لشکر خراسان و قسمتی از سپاه اسپهبدان جبال هم، برخلاف آن عده که از امام زیدی جانبداری می کردند، با سلیمان همراهی نمودند سید سپاه طاهریان را به کلی مغلوب کرد و سلیمان ناچار زن و فرزند و خویش و پیوند خود را رها کرد و راه فرار پیش گرفت [۵۳]. در دنبال این پیروزی سیدحسین بن زید برای ولایات طبرستان از جانب خود حکام تازه تعیین کرد به دماوند و فیروزکوه و نواحی ری هم داعیان گسیل نمود و در اندک زمان از تمام سرجنابان طبرستان برای خود بیعت گرفت، لشکری هم به ری فرستاد و عامل طاهریان را از آنجا بیرون راند. ولایت ری را نیز به محمد بن جعفر طالبی که در آنجا به مخالفت طاهریان برخاسته بود، داد اما چون اهل ری از سیرت این طالبی راضی نبودند، وی در مقابل لشکری که طاهریان جهت استرداد ری گسیل کردند از عهده مقاومت برنیامد و اسیر شد. ری هم دیگر بار به دست طاهریان افتاد اما سیدعلوی نیروی تازه‌یی برای تسخیر آن فرستاد و ری سرانجام به قلمرو امام زیدی پیوست [۵۴].

بالاخره در دنبال غلبه نهایی بر طاهریان (ذی الحجه . ۲۵) سیدحسین یکچند ساری را تختگاه خویش ساخت و اسپهبدان جبال هم که از طاهریان حمایت کرده بودند یا در دوران جنگ وی با طاهریان منتهز فرصتی برای تحکیم استقلال خویش شده بودند بعد از شکست طاهریان با سید از در مطاوعت و معذرت درآمدند [۵۵] و سیدحسین چون تمام طبرستان را از منازع و معارض خالی یافت فرمان داد به تمام نواحی قلمرو وی نامه نویسند تا همه جا بر وفق مذاهب شیعه «در بانگ نماز خیرالعمل گویند»، بسم الله را در نماز به جهر ادا نمایند و در نماز صبح قنوت واجب دارند [۵۶]. وی همچنین بر وفق اعتقاد معتزله که مذهب زیدیه هم با آن توافق داشت در مبارزه با قول اهل سنت که کلام الله را غیرمخلوق خوانند سختگیریها به جا آورد [۵۷].

بدینگونه، حکومت علویان با قیام حسن بن زید در طبرستان پا گرفت و امامت زیدیه در آنجا مبارزه با کسانی را که به تعبیر آنها «هوادار مسوده» و در واقع طرفدار عباسیان و اهل سنت محسوب می شدند وجهه همت ساخت و در عقوبت و نکال آنها اهتمام تمام به جای آورد چنانکه قلمرو علویان در طبرستان به قلمرو خلافت جدیدی تبدیل یافت که مدعی خلافت عباسیان و معارض آنها بود و در واقع خود

را نه با آل طاهر و آل سامان بلکه با آل عباس درگیر می‌یافت. سیطره این حکومت هم از همان آغاز چنان قاطع بود که به اندک وقت دلها را از هیبت سید پر کرد و مردم را «جز طاعت و رضای او فکرتی نماند» [۵۸].

به هر حال وقتی طبرستان به ضبط سید درآمد سپاه به حدود جرجان فرستاد (ذی‌الحجه ۲۵۳) و این سپاه به هرجا رسید مورد استقبال و اظهار علاقه مردم واقع شد و چندی قبل از آن نیز در دنبال فتح ری ولایت قزوین و زنجان و ابهر با مساعدت جستان بن وهسودان امیر دیلم به قلمرو وی ملحق گشته بود (۲۵۲ هـ) و سادات و علویان از حجاز و شام و عراق به درگاه وی روی آوردند و قدرت وی برای خلیفه بغداد به شبح هول‌انگیزی تبدیل گشت. مرگ محمد بن عبدالله طاهر در بغداد (ذی‌الحجه ۲۵۳)، و غلبه زیدیان بر جرجان که سرانجام به فرمانروایی محمد بن طاهر امیر خراسان در آن ولایت خاتمه داد (۲۵۷ هـ) حسن بن زید را با آنکه چندبار از سپاه خلیفه شکست خورد، قدرت فوق‌العاده بی‌داد. چنانکه با پایان گرفتن کار طاهریان در خراسان هم که غلبه یعقوب‌لیث بر نشابور موجب آن گشت (۲۵۹ هـ) موضع وی چنان استواری پیدا کرد که حتی به رغم لشکرکشی یعقوب به طبرستان که منجر به انهزام سید از پیش سپاه او نیز گشت باز تزلزلی در ارکان فرمانروایی وی پدید نیامد و خلیفه هم که خود با ماجراجویی‌های یعقوب و شورش‌های صاحب‌الزنج درگیری داشت، در مقابل توسعه قدرت او از عهده کاری بر نیامد. باری علویان زیدی مذهب که به دعوت شورشگران طبرستان و برای رهانیدن آنها از مظالم عمال آل طاهر به آن ولایت رفتند در طی مدت بیست‌سال قدرت مهیب و تقریباً بی‌منازعی در آنجا به وجود آوردند که مقاومت شورشگران و مدعیان مدتها نمی‌توانست آن را متزلزل نماید و حتی جنگ و شکست هم که گاه منجر به توارگی امام زیدی می‌گشت هرگز از احیاء قدرت و تجدید حیات سریع آن مانع نمی‌شد. طغیانها و تحریکات دیلم‌ها و حکام ری و لاریجان، و اصفه‌بذان جبال هم که سالهای آخر عمر سید حسن در فرونشاندن آنها مصروف شد از حیثیت و قدرت وی نکاست و در تنبیه و عقوبت یاغیان اطراف شدت و خشونت او تا آنجا کشید که دست و پای هزاران تن از رهنان دیلم را در گرگان برید. در پایان عمر بیماری در اندام وی پدید آمد که یک سال بر اسب نمی‌توانست سوار شد و سرانجام از همان بیماری وفات یافت (رجب ۲۷۰).

در عهد وی یک بار رهنان دریایی روس در آبسکون پیاده شدند و وی در دفع آنها جد تمام کرد چنانکه تمام آنها کشته شدند [۵۹] مع هذا این ضربشخصت مانع از حمله مجدد و مکرر آنها در عهد محمد بن زید نشد و این بار (ح ۲۹۷ هـ) به رغم تلفات بسیار همچنان از ساری تا گیلان را عرضه دستبرد و غارت کردند، مع هذا سید در دفع رهنان گرگان و طبرستان نیز کمتر ازین خشونت و قاطعیت نشان نداد. در هر حال او را به سبب شدت و قوت و صلابتش حالب الحجاره می خواندند [۶۰]. وی در مدینه به دنیا آمد و قسمتی از عمر خویش را در ری گذراند و او در بین علویان به داعی الی الحق و داعی اول ملقب شد. در اجراء آنچه حکم حق بر وفق مذهب زیدیه تلقی می شد صلابت بسیار نشان داد. چنانکه چند تن از علویان و از خویشان خود، از جمله سید حسن عقیقی را به سبب آنکه در ساری جمعی را به بیعت خویش دعوت کرده بود، بدون ملاحظه به قتل آورد و در گورستان گبرکان دفن کرد [۶۱]. در آمل کسانی را که نزد وی به تفاق منسوب بودند با تظاهر به بیماری و مرگ، بدان واداشت تا مخالفت باطنی خود را ظاهر سازند و به این تهمت تمام آنها را در جامع شهر به قتل آورد [۶۲]. شهر چالوس را هم یک بار (۲۶۱ هـ) به سبب آنکه مردم در مقابل دشمنش - یعقوب لیث - مقاومت نکرده بودند آتش زد و ضیاع آنها را به دیالمه اقطاع داد [۶۳]. با وجود این اندازه خشونت و صلابت در جلب و استمالت قلوب خلق، جوانمردی و بخشش را نیز همچون وسیله بی مؤثر به کار می برد.

در مورد سلیمان بن عبدالله طاهری که از همان آغاز غلبه وی بر ولایت، اهل و عیال او در طبرستان به جا مانده بود با ارسال آنها به نزد وی سیرت جوانمردانه بی از خود نشان داد که خصم انتظار آن را نداشت. درباره شاعری متملق که خشم او را برانگیخت اگر یک بار با خشونت رفتار کرد دیگر بار با قبول عذر او مایه خرسندیش را فراهم آورد [۶۴].

حشمت و کوبه او شاهانه و درخور خلفاء بزرگ گذشته بود. گویند چون پای در رکاب می کرد سیصد علوی شمشیرزن برمی نشستند و موکب او را همراهی می کردند [۶۵]. وی اهل فضل و ادب بود، در شعر و نقد آن قریحه عالی داشت علاوه بر آن در فقه متبحر بود و در آن باب نیز کتابهایی بر وفق مذهب زیدی تصنیف کرد [۶۶].